

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)

سال شانزدهم، شماره ۵۹، تابستان ۱۳۸۵

خوارزمشاهیان و عنوان رسمی سلطان

دکتر محمدامیر شیخ نوری^۱
هوشنگ خسرویگی^۲

چکیده

همزمان با آغاز فرمانروایی سلجوقیان بر ایران، عنوان سلطان مفهوم و کاربردی خاص یافت. گرچه پیش از سلجوقیان، غزنویان نیز عنوان سلطان بر خود نهاده بودند، ولی در دوره سلجوقی سلطان به فرمانروایانی اطلاق می شد که فرمان حکمروایی خود را از خلیفه دریافت می داشتند و بوسیله آن فرمانروایی خود را مشروعیت سیاسی و دینی می بخشیدند. خوارزمشاهیان بر همین اساس برای کسب منشور سلطنت و عنوان رسمی سلطان از خلیفه عباسی تدارک سیاسی و نظامی فراوانی دیدند. در این مقاله این تلاشها و نتایج مرتبط بر آن با توجه به ویژگیهای حاکم بر مناسبات خوارزمشاهیان با دستگاه خلافت عباسی مورد بررسی قرار گرفته است.

واژه های کلیدی: خلافت عباسی، خوارزمشاهیان، سلطان،

ایران.

۱. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه الزهراء

۲. دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه تهران

مقدمه

خوارزمشاهیان از آغاز فرمانروایی انوشکین گرچه بر خوارزم و تا مرگ سلطان جلال‌الدین مینکبرنی حدود ۱۴۵ سال فرمانروایی داشتند که از این میان بخشی بصورت امرای تابع سلجوقیان و بخشی بعنوان حکمرانانی مستقل حکومت کردند. در طی این سال‌ها خوارزمشاهیان برای کسب مشروعیت سیاسی و دریافت عنوان سلطان از خلیفه عباسی که لازمه آن بود برنامه‌ها و تلاشهای سیاسی و نظامی فراوانی تدارک دیدند، ولی موفقیت چندانی کسب نکردند. هدف این مقاله بررسی این تلاشها و با نگاهی کوتاه به جایگاه عنوان سلطان قبل از دوره خوارزمشاهیان است. فرمانروایان خوارزمشاهی به تقلید از حکمرانان سلجوقی بر خود عنوان سلطان^۱ نهاده بودند. پیش از این نیز در دستگاه خلافت عباسی عنوان سلطان بکار برده می‌شد.

از جمله ابواحمد موفق برادر معتمد خلیفه عباسی بعنوان سلطان خوانده می‌شد. طبری در شرح وقایع سال ۲۶۲ ق از وی که مأمور جنگ با یعقوب لیث صفاری شده بود، با عنوان سلطان نام برده است (طبری، ۱۳۵۳: ۱۵/۶۴۴۸). ظاهراً بکار بردن عنوان سلطان برای ابواحمد موفق به آن علت بود که امور اجرایی و دنیوی دستگاه خلافت در دست وی بود و فرمانروای واقعی دولت به شمار می‌رفت. به نوشته نخجوانی «أمر و نهی و ترتیب و عزل و حل و عقد» با موفق بود و فقط بنام معتمد خطبه و سکه بود و بنام امیرالمؤمنین مورد خطاب قرار می‌گرفت (نخجوانی ۱۳۵۷: ۱۸۹). سالها پس از آن نیز مسکویه رازی در تاریخ خود بجز چند مورد، خلیفه را با عنوان سلطان می‌خواند (مسکویه، ۱۳۷۶: ۱۰ و ۵/۶۷). ولی در مورد فرمانروایان ایران، مشهور است که اولین بار عنوان سلطان از سوی امیرخلف ملک حکمران سیستان برای محمود غزنوی بکار برده شد (ابن اثیر، ۱۳۶۸: ۱۵/۲۴۴).

به نوشته مؤلف گمنام *مجملة التواریخ و القصص بکار بردن عنوان «سلطنت بر پادشاهان»* را نخست امیرخلف ملک سیستان بر زبان آورد. وی می‌نویسد چون محمود غزنوی، امیرخلف را

۱. در قرآن کریم کلمه سلطان به معنای حجت، پادشاهی و قهر آمده است. (تفلیسی، ۱۳۷۱: ۱۳۳). زمخشری سلطان را به پادشاه و فرمانروا معنی کرده است. (زمخشری، ۱۳۴۲: ۲/۲۴۵).

گرفت و به غزنین آورد، امیر خلف گفت «محمود سلطانتست و از آن پس این لقب» بکار رفت (مجمعل التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۴۰۶).

پیش از آن طاهریان، صفاریان و سامانیان با عنوان «امیر» مورد خطاب قرار می گرفتند (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۰۳ - ۳۲۹ و ...). گرچه در تاریخ بخارا در مواردی نام فرمانروایان سامانی با عنوان سلطان آمده است (نرشخی، ۱۳۶۳: ۴۶ و ۱۰۶). ولی بنظر می رسد کاربرد عنوان سلطان در تاریخ بخارا از جانب نرشخی نبوده است. همان گونه که می دانیم، تاریخ بخارا در ۵۲۲ ق توسط ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی ترجمه شد. همچنین این اثر در ۵۷۴ ق توسط محمد بن زفر تلخیص شده است. ظاهراً در طی این دو مرحله ترجمه و تلخیص که معاصر با رواج اصطلاح سلطان بوده است، عنوان امیر در این کتاب به سلطان تبدیل شده است. مضاف آنکه در صفحات مختلف کتاب، برای سامانیان عنوان امیر بکار رفته است. این اشتباه را گردیزی نیز مرتکب شده است. وی نیز در شرح کشتن بکر بن مالک یا ملک سپهسالار عبدالملک بن نوح در ۳۴۵ ق در حضور امیر سامانی می نویسد که «او را بکشتند بر در سلطان و سر او بزرگرفتند» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۵۲). گردیزی اثر خود را در اواسط قرن پنجم زمانی که اصطلاح سلطان برای فرمانروا تداول یافته بود، تألیف کرده است. ظاهراً در اینجا بجای امیر، اصطلاح سلطان را بکار برده است. مغاصر با سامانیان، فرمانروایان آل بویه در مرکز ایران نیز، امیر خوانده می شدند (مسکویه، ۱۳۷۶: ۱۲۰/۶ و ۱۴۴ و ۱۴۸ و ...). لقب شاهنشاه نیز که عضدالدوله دیلمی داشت، برای او ماندگار نماند و قبول عام نیافت (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۲۴۰). پس از سامانیان سبکتکین جد خاندان غزنویان نیز با عنوان امیر مورد خطاب قرار می گرفت. فرزندش محمود نیز تا قبل از فرمانروایی و پس از مرگ پدر امیر محمود خوانده می شد. گردیزی فقط در شرح وقایع آغاز فرمانروایی محمود، او را سلطان می خواند با این حال نه تنها مجدداً محمود را با عنوان امیر نوشته است، بلکه از مسعود، محمد و مودود غزنوی نیز با عنوان امیر نام می برد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۷۰، ۴۴۲ و ...). افزون بر آنکه ابوالفضل بیهقی گرچه برای محمود غزنوی عنوان «سلطان ماضی» و در موارد بسیاری برای مسعود عنوان سلطان را بکار می برد (بیهقی، ۱۳۲۴: ۱ - ۱۰ و ...)، ولی در بسیاری موارد دیگر از مسعود و مودود با عنوان امیر یاد کرده است (همان، ۲ - ۱۲ و ...). ولی اطمینان داریم که سلجوقیان عنوان

رسمی سلطان را داشتند (آقسرای، ۱۳۶۲: ۹، و...؛ راوندی، ۱۳۶۳: ۸۵ و...).

حکمرانی سلطان از سوی خلیفه تأیید می‌شد. عنوان سلطان به همراه فرمان فرمانروایی از سوی خلیفه عباسی به حکمرانان ایران اعطا می‌شد. پیش از این نیز برای فرمانروایان طاهری، صفاری، سامانی مشهور ولایت از سوی خلفا ارسال می‌گردید و برای آنها لوا می‌بستند (گردیزی، ۱۳۶۳: ۲۹۸ - ۳۰۰؛ نرشخی، ۱۳۶۳: ۱۰۹ - ۱۲۷). بیهقی مراسم دریافت فرمان و منشور فرمانروایی مسعود غزنوی را به تفصیل شرح داده است (بیهقی، ۱۳۲۴: ۴۶ - ۴۹).

سلطان در نزد خوارزمشاهیان

فرمانروایان سلجوقی عنوان سلطانی و منشور حکمرانی خود را از خلیفه دریافت می‌کردند (راوندی، ۱۳۶۳: ۱۰۵). خوارزمشاهیان نیز برای کسب عنوان سلطان و دریافت منشور حکمرانی از خلیفه عباسی تلاش فراوان کردند ولی فقط تکش و نواده او جلال‌الدین فرزند سلطان محمد در بازپسین روزهای زندگانی خود به این خواسته نایل شدند.

ظاهراً آغازگر این حرکت آتسز خوارزمشاه بود. بنظر می‌رسد او برای رسیدن به این خواسته برنامه‌هایی را در نظر داشت. در مجموعه مکاتبات رشیدالدین وطواط چندین نامه به زبان عربی از آتسز به خلیفه عباسی المقتفی، و وزیر خلیفه و قاضی‌القضاة بغداد وجود دارد (وطواط، ۱۳۳۸: ۶۹، ۷۰، ۱۹۳). ولی مهمتر از آن تمایل خلیفه عباسی به بهره‌گیری از آتسز برای مقابله با سلجوقیان است. به نوشته شبانکاره‌ای «خلفای بغداد به حکم آن که از سلاطین سلجوقی جفاها می‌دیدند نامه نوشتند به آتسز به اغوا و تحریض طلب ملک» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۱۳۵). با این حال آتسز نتوانست اقدامی انجام دهد، زیرا قدرت سلجوقیان هنوز پابرجا بود و سنجر سلجوقی با اقتدار حکم می‌راند و خوارزمشاهیان امرای تابع سلجوقیان شناخته می‌شدند به همین دلیل خوارزمشاهیان در نظر سلجوقیان و حکومت‌های همسایه خود پیش از آنکه سلطان محسوب شوند، «خوارزمشاه» و «شاه» بودند. خاقانی، آتسز را نه سلطان بلکه «شاه» می‌خواند (خاقانی، ۱۳۷۵: ۱/۲۴۶). در منابع، فرزندان نوشتگین غرچه که فرمانروایی خوارزم را داشتند، پادشاهانی خوانده می‌شدند که پادشاهی خود را از سلاطین سلجوقی بدست آورده بودند. جوزجانی می‌نویسد که سلطان سنجر

در یک شب سه تن را «پادشاهی» داد. آتسز را تخت خوارزم، اتابک ایلدگز را تخت آذربایجان و تخت فارس را اتابک سنقر داد (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۶۸ - ۲/۲۶۹). ولی علیرغم آن فرمانروایان خوارزم تلاش می‌کردند عنوان سلطان را برای خود رسمیت بخشند. آنان حتی اگر بصورت رسمی موفق به این کار نمی‌شدند این عنوان را در القاب خود بکار می‌بردند. به همین دلیل خوارزمشاهیان حتی هنگامی که تابع سلجوقیان بودند عنوان سلطان بر خود می‌نهادند. وطواط منشی و شاعر دربار خوارزمشاهیان، آتسز را با عناوینی چون «فخرالسلطین» مورد خطاب قرار می‌دهد (وطواط، ۱۳۷۶: ۳۹؛ جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲/۲). وی همچنین در مقدمه تقدیمی آثار خود از آتسز با عنوان سلطان یاد کرده است و خوارزمشاه را بر همه شاهان مقدم می‌داند، ولی در مکاتبات رسمی خود کمتر عنوان سلطان را بکار برده و از عباراتی چون «ملک اعظم»، «ملک معظم»، «پادشاه اسلام»، «پادشاه زاده»، «پادشاه بنی آدم»، استفاده کرده است. همچنین در اشعار خود، آتسز را با عناوینی چون «خدایگان هدی»، «سایه الله»، «شاه غازی»، معرفی می‌کند، ولی لقب سلطان را بکار نبرده است. ولی علیرغم آن در همین مکاتبات، غیاث‌الدین ابوشجاع سلیمان بن محمد سلجوقی را با عنوان سلطان خوانده است (وطواط، ۱۳۳۸: ۴-۱۴، ۵۸، ۶۸، ۹۸، ۱۲۷، ۲۴۷، و...؛ همو، ۱۳۳۹: ۴۶، ۴۷ و...؛ همو ۱۳۶۲: ۷۹). از سوی دیگر نیز آتسز در مکاتبات رسمی خویش با سلطان سنجر سلجوقی، بر خود کلمه «بنده» می‌نهد و تابعیت خود را به سلجوقیان ابراز می‌دارد (وطواط، ۱۳۳۸: ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ...).

ایل ارسلان فرزند آتسز نیز پس از مرگ پدر به سلطان سنجر اظهار اطاعت کرد و از سوی او فرمانروای خوارزم شد (ابن اثیر، ۱۳۶۸؛ ۲۰/۳۰۶). ولی وی نیز نتوانست به عنوان رسمی سلطان دست یابد. وی پس از مرگ سنجر نیز در مکاتبات خود با جانشینان او، خویشان را «مخلص» می‌خواند، یعنی آنچنان که در نامه‌های ارسالی به امرای کوچک خراسان خود را چنین می‌خواند (بارتولد، ۱۳۶۶: ۲/۶۹۸).

ابوالقاسم محمود فرزند ایل ارسلان، با لقب «سلطان شاه» خوانده می‌شد. شاید این اقدام خوارزمشاهیان حرکتی در جهت تلفیق دو عنوان «سلطان» و «شاه» بود تا به نوعی بتوانند عنوان سلطان را نیز در القاب و عناوین رسمی خود وارد کنند. وطواط وی را با عنوان «سلطان شاه» ابوالقاسم محمود بن خوارزمشاه محمد یمین یاد می‌کند (وطواط، نسخه خطی، برگ ۶۳). ولی

باتوجه به دوران مستعجل سلطان شاه و حضور پررنگ سلاطین سلجوقی، امکان تثبیت عنوان سلطان برای خوارزمشاهیان فراهم نیامد.

گرچه عوفی در لب‌الالباب، تکش را با عنوان «پادشاه» - و نه سلطان - می‌خواند (عوفی، ۱۳۶۱: ۴۲). فخر رازی نیز تکش را «خداوند عالم پادشاه بنی آدم» خوانده و لفظ سلطان را برای او بکار نمی‌برد، ولی در انتها آرزو می‌کند که سلطنت او دوام یابد (فخر رازی، ۱۳۲۳: ۶۱). با این حال ظاهراً اولین اقدام رسمی خوارزمشاهیان برای کسب عنوان سلطان از سوی تکش صورت گرفت.

نابخردی طغرل آخرین سلطان سلجوقیان بزرگ که با خلیفه «بیک‌دلی» نداشت و نیز توسعه‌طلبی سیاسی الناصرالدین‌الله خلیفه عباسی، این زمینه را برای تکش فراهم ساخت تا برای تحقق آرزوی دیرینه خانواده خود یعنی کسب مشروعیت سیاسی از خلیفه اقدام کند. هنگامی که سپاهیان تکش در ۵۹۰ ق در ری با طغرل سلجوقی درگیر بودند و تکش خود را مهیای نبرد نهایی با سلجوقیان می‌کرد، فرستاده خلیفه عباسی به حضور خوارزمشاه رسید و پیام خلیفه مبنی بر شکایت از طغرل سلجوقی را به تکش داد. خلیفه در این پیام به تکش وعده داد که اگر خوارزمشاه به سرزمینهای طغرل سلجوقی حمله برد و آنان را تصرف کند، خلیفه نیز منشور فرمانروایی بر آن شهرها را برای او خواهد فرستاد (ابن اثیر، ۱۳۶۸: ۲۴/۱۱۳). این پیام با خواسته تکش همخوانی فراوان داشت و او را در نبرد با طغرل بیش از پیش مصمم ساخت. حاصل نبرد نهایی تکش با طغرل سلجوقی، شکست و انقراض سلجوقیان بزرگ بود. تکش سر طغرل سلجوقی را که در جنگ کشته شده بود برای خلیفه فرستاد (بنداری، ۱۳۵۶: ۳۶۳).

با وجود این از همان آغاز مشخص بود که خوارزمشاهیان و الناصرالدین‌الله سر سازگاری یا یکدیگر نخواهند داشت. خلیفه انتظار داشت که تکش عراق یا برخی دیگر از متصرفات خود را در ایران در اختیار خلیفه نهد. ولی این تمایل هیچگاه مورد موافقت تکش قرار نگرفت (جوینی، ۱۳۷۵: ۲/۳۲). به همین دلیل خلیفه عباسی دریافته بود که خوارزمشاهیان نیز همچون آخرین سلاطین سلجوقی، قدرت‌طلبانی خطرناک برای توسعه‌طلبی دستگاه خلافت عباسی خواهند بود. توقعات الناصرالدین‌الله را می‌توان از سخنان تفرعن‌آمیز وزیر او مؤیدالدین محمد بن احمد قصبای

که پس از شکست سلجوقیان به نزدیکی همدان آمده بود دریافت. پس از تسلط تکش بر ری و همدان و عراق، خلیفه مؤیدالدین وزیر خود را با عهد سلطنت و خلعت به همراه لشگری و به بهانه کمک به خوارزمشاه به سوی ایران گسیل کرد. وزیر در یک فرسنگی همدان اردو زد و به نوشته جوینی بدلیل کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که به سلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضای آن می کند که سلطان با عذدی اندک و تواضعی بسیار به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود (جوینی، ۱۳۷۵: ۲/۳۳-۳۲). پیام گستاخانه وزیر و دل‌نگرانی تکش از توطئه خلیفه موجب شد که خوارزمشاه با لشگری به سوی وزیر حرکت کند. وزیر خلیفه که اوضاع را نامساعد یافت به سوی بغداد گریخت و تکش تا دینور او را تعقیب کرد. تکش پس از تسلط کامل بر همدان و نواحی مرکزی ایران، این سرزمینها را به برخی از فرماندهان خود سپرد. از جمله همدان را به یونس پسرش و اصفهان را نیز به قتلغ اینانج داد (رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ۱۳۷۳: ۳۵۰/۱؛ جوینی، ۱۳۷۵: ۳۳/۲). از این پس روابط تکش خوارزمشاه و الناصرالدین الله مجدداً تا سال ۵۹۵ ق وازد دوره‌ای از کشاکشهای سیاسی و درگیریهای نظامی شد.

در شعبان ۵۹۰ ق با خالی شدن صحنه سیاسی ایران از قدرت سلجوقیان، خلیفه الناصرالدین الله تلاش داشت برای مقابله با خوارزمشاهیان و توسعه نفوذ سیاسی خود در ایران، رقبای متعددی برای خوارزمشاهیان و مقابله با تکش ایجاد کند. اولین گزینه خلیفه برای مقابله با خوارزمشاهیان، مؤیدالدین محمدبن احمد معروف به ابن قصاب بود، که پیش از شرح آن رفت.

پس از آن مؤیدالدین هنگامی به خلیفه پیشنهاد کرد که با لشگری به خوزستان رود و آنجا را متصرف شود. وی اندیشه داشت که پس از استقرار، نسبت به خلیفه فرمانبرداری نشان دهد و در عین حال نیز در حکمرانی مستقل گردد (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۲۴/۱۱۷). وزیر خلیفه مؤیدالدین به فرمان خلیفه در ۵۹۱ ق با گروهی سپاهی و در غیاب تکش که به خراسان رفته بود، به خوزستان گسیل شد. قتلغ اینانج حکمران تکش در اصفهان به او پیوست. علت اقدام قتلغ اینانج، اختلاف او با امیر میاجق، اتابک یونس خان فرزند تکش و شکست اینانج از میاجق بود. سپاه ائتلافی مؤیدالدین و

اینانج توانستند ری را نیز تصرف کنند و یونس خان و دیگر خوارزمیان ناچار به فرار از ری شدند. با این حال ائتلاف ضد خوارزمشاهیان دیری نپایید. خالی شدن مناطق مرکزی ایران از خوارزمیان، قتلغ اینانج را به طمع انداخت تا به آرزوی خود که تصاحب میراث سلجوقیان بود جامه عمل پوشد. به همین لحاظ وی بر ضد وزیر خلیفه توطئه کرد و دو لشکر با یکدیگر درگیر شدند. اینانج شکست خورد و بدنبال پناهگاهی در بین شهرهای مرکزی ایران سرگردان شد (همان، ۱۲۲). پس از آن و پیش از جنگ نهایی خوارزمشاه با سپاهیان خلیفه، مؤیدالدین درگذشت. نبرد نهایی سپاهیان خوارزمشاه با سپاه خلیفه که اینکه وزیر را از دست داده بودند در نیمه شعبان ۵۹۲ روی داد. در این مصاف سخت، لشکریان خلیفه شکست خوردند و گریختند. گور وزیر خلیفه شکافته شد و سر او را به خوارزم فرستادند و تکش مجدداً بر عراق استیلا یافت (همان، ۱۲۵؛ جونبی، ۱۳۷۵: ۲/۳۲).

گزینه بعدی الناصرالدین الله برای مقابله با تکش سیف‌الدین طغرل، تیولدار شهر لحه عراق عرب بود. خلیفه وی را با لشکری به اصفهان فرستاد. بیزاری مردم اصفهان از خوارزمیان و مکاتبات صدرالدین خجندی رئیس شافعیان اصفهان به بغداد زمینه این حمله را فراهم ساخت. سپاه بغداد موفق به تصرف اصفهان شد. خوارزمیان به ناچار روی به گریز نهادند. این بار نیز درگیری خوارزمشاه در خراسان و شورش برخی از امرای عراق به کمک خلیفه آمد. مملوکان پهلوان محمدبن ایلدگز با یکدیگر همدست شدند و کوچکچه را از میان خود به سروری برداشتند و با سیف‌الدین طغرل فرمانده سپاه خلیفه متحد گردیدند. کوچکچه از خلیفه خواست که ری، خوار، ساوه، قم و کاشان و نواحی آن به او تعلق گیرد و اصفهان، همدان، زنجان و قزوین دیوان خلیفه را مسلم شود. این پیام برای الناصرالدین الله که مترصد مقابله با تکش بود پیشنهاد مناسبی بود و مورد پذیرش قرار گرفت. خلیفه برای کوچکچه خلعت فرستاد و او را در آن مناطق فرمانروا ساخت (ابن اثیر، ۱۳۶۸: ۲۴/۱۳۷).

امیرابوالهیجا معروف به سمین، اقطاعدار بیت المقدس نیز انتخاب بعدی الناصرالدین الله برای سیاست رقیب‌تراشی در مقابله با تکش بود. وی ابوالهیجا را فرماندهی لشکریان بغداد داد و به سوی همدان فرستاد. او گرچه توانست همدان را تصرف کند، ولی بدلیل اختلاف با دیگر امرای خلیفه،

موفقیت ماندگاری بدست نیاورد و به اربل بازگشت (همان، ۱۵۵ - ۱۵۷). ولی مهمترین وزنه سیاسی مورد توجه خلیفه برای مقابله با خوارزمشاهیان، غوریان بودند. غوریان اختلافات دیرینه‌ای با خوارزمشاهیان داشتند. درگیریهای غوریان با خوارزمشاهیان این امکان را فراهم می‌ساخت که تکش همواره به خراسان توجه کند و نتواند بطور کامل تلاش خود را معطوف عراق سازد. به همین دلیل خلیفه سلاطین غور را به حمله علیه خوارزمشاهیان تحریک می‌کرد (جوزجانی، ۱۴۶۳: ۲/۱۳۰). به نوشته ابن‌اثیر خلیفه از غیاث‌الدین غوری خواست تا بر خوارزمشاهیان حمله برد و او را به جنگ سرگرم کند تا او از حمله بر عراق بازماند. غیاث‌الدین نیز تکش را تهدید کرد و از او خواست که از خلیفه اطاعت کند (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۲۴/۱۷۹). این خواسته خلیفه، خوارزمشاهیان و غوریان را به یک دوره جنگهای متمادی وارد کرد که تا سال ۶۱۲ ق که غوریان بدست خوارزمشاهیان سرنگون شدند بطول انجامید.

علیرغم تلاشهای سیاسی و نظامی الناصرلدين لله، توانمندی رو به گسترش خوارزمیان و قدرت نظامی آنان و نیز فقدان قدرت سیاسی و نظامی هم‌رتبه خوارزمشاهیان سبب شد که خلیفه عباسی نتواند در تحقق خواسته خود موفق شود. از سوی دیگر پیروزیهای تکش در ماوراءالنهر و دیگر صحنه‌های سیاسی و نظامی، خلیفه را وادار ساخت تا به قدرت خوارزمشاهیان تن دهد. آخرالامر خلیفه در ۵۹۵ ق «منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان» به همراه «تشریفات فاخر و صلوات و افر» برای تکش فرستاد (جوینی، ۱۳۷۵: ۲/۴۳). بدین ترتیب تمایلات خاندان انوشکین و فعالیتهای سیاسی و نظامی تکش قرین موفقیت شد و فرمانروایان خوارزم عنوان «سلطان» یافتند. ولی مرگ زودهنگام تکش پس از دریافت این عنوان و آشفتگی اوضاع عراق پس از آن، این موفقیت را برای خوارزمشاهیان پایدار نساخت.

پس از تکش، فرزندش قطب‌الدین محمد بجای پدر نشست. او نه تنها لقب پدر یعنی «علاءالدین» را برای خود برگزید (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۲۴/۲۳۰). بلکه عنوان سلطان را نیز برای خویش بکار برد. توسعه قدرت قطب‌الدین محمد که اینک علاءالدین محمد خوانده می‌شد بتدریج این زمینه را فراهم ساخت تا عنوان سلطان بصورت عنوانی رسمی برای او - حتی علیرغم مخالفت خلیفه عباسی - تبدیل شود. عوفی وی را با عنوان «سلطان» خوانده است (عوفی، ۱۳۶۱: ۴۳).

محمد بن نجیب بکران در مقدمه اثر جغرافیایی خود وی را بصورت «علاءالدین و الدین سلطان السلاطین ابوالفتح محمد بن السلطان خلد اله ملکه» می‌نویسد (بکران، ۱۹۶۰: ۸). در یک نامه از محمد خوارزمشاه به امرای اصفهان، از وی با عنوان طولانی «خداوند عالم سلطان معظم علاءالدین و الدین سیدالسلطان و السلاطین جمشید عهد مغفور عالم مهدی آخرالزمان ابوالفتح بن السلطان الاعظم برهان امیرالمؤمنین» یاد شده است (المختارات من الرسائل، ۱۳۵۵: ۱۵۶). نسوی نیز از وی مکرر با عنوان «سلطان» نام برده است (نسوی، ۱۳۶۵: ۴، ۵، ۷، ۱۳، ۱۹، ۲۲، و...).

سلطان محمد خود را در مرتبه فرمانروایان آل بویه و سلاطین سلجوقی می‌دانست (جوینی، ۱۳۷۵: ۲/۱۳۰) و با توسعه پروزیهایش این عقیده در وی راسختر شد. او در سال ۶۰۷ ق پس از شکست قراختیایان لقب ظل الله فی الارض را در طغرای خود وارد کرد (همان، ۸۲: مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۱۱). هنگامی که در همان سال بر غزنین و سرزمین غوریان تسلط یافت لقب «اسکندرثانی» را بر القاب خود افزود (مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۹۲). و مدتی بعد نیز به تقلید از سلجوقیان عنوان سنجر را به القاب خود وارد کرد. زیرا سنجر به طول دوران سلطنت مشهور بود (عوفی، ۱۳۶۱: ۴۳؛ خواندمیر، ۱۳۶۲: ۳/۶۵۲). همچنین به تقلید از سلجوقیان روم لقب «خلیفه الله فی الارض» را که در القاب قلع ارسلان سلجوقی بود برای خود بکار برد (راوندی، ۱۳۶۳: ۱۹). به همین لحاظ وی پس از فتح ماوراءالنهر و غلبه بر ختایان و توسعه قلمروش خود را محق می‌دانست که عنوان سلطان و منشور فرمانروایی را از خلیفه عباسی دریافت کند. وی سفرایی به بغداد فرستاد و از خلیفه خواست تا همچون سلاطین پیشین در بغداد بنام او خطبه خوانده شود و لقب سلطان به او اعطا شود. قاضی مجیرالدین خوارزمی از جمله سفرای محمد خوارزمشاه به بغداد بود. وی در مأموریت آخر خود به فرمان محمد خوارزمشاه از خلیفه درخواست کرد همچون سلجوقیان منشور حکومت برای خوارزمشاه صادر شود. الناصرالدین الله با این خواسته به شدت مخالفت کرد. وی به خوارزمشاه پیام داد «اختلاف دول و تقلب ایام و تغلب خارجی لعین بر بغداد و توجه خلیفه به حدیثه عانه و انتصار طغرلیک بن میکائیل جهت خلیفه بود که اقتضای تحکم آل سلجوق کرد والا هرگز جایز نباشد که بر زبر دارالخلافة متحکمی باشد هر وقت که ما را نیز چنان حاجتی شود - و آن روز مباد که خلیفه به دیگری محتاج شود - هر آینه اجابت دعوت سلطان کنیم. حق تعالی ممالک واسعة و

اقالیم متباعدۀ عظیمه بوی ارزانی داشته است و زمین ذات الطول و العرض در زیر حکم ویست، اگر در خانه و سر او مستقر مشاهد آباء امیرالمؤمنین طمع نفرماید به مصلحت نزدیکتر باشد» (نسوی، ۱۳۶۵: ۱۹-۲۰).

این پیام خلیفه، صرفنظر از تمایلات الناصرالدین الله از آنجا ناشی می‌شد که می‌دانست خوارزمشاهیان با او یک‌دلی و یک‌رنگی ندارند و به نوشته ابن‌اثیر، خلیفه می‌دانست که خوارزمشاه در اندیشه فتح بغداد و جانشینی فردی دیگر به جای او است. زیرا در نظر محمد خوارزمشاه شاید در لشکر او صد تن بودند که او آنان را شایسته‌تر از خلیفه عباسی الناصرالدین الله می‌دانست (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۲۶/۲۷). سلطان محمد خوارزمشاه در اندیشه داشت که همچون سلاطین آل بویه بغداد را فتح کند و خود به عزل و نصب خلفا اقدام کند. وی خود را کمتر از سلجوقیان نمی‌پنداشت و می‌خواست شهنشاه او در بغداد حضور یابد. از سوتی دیگر وی سالها از زمان حکمرانی پدرش شاهد دسیسه‌ها و تحریکات الناصرالدین الله بر علیه خوارزمشاهیان بود و نمی‌توانست حضور وی را در جایگاه معنوی خلافت تحمل کند (جوینی، ۱۳۷۵: ۱۲۰ - ۲/۱۳۱). مضاف آنکه الناصرالدین الله بی‌احترامی‌های فراوانی بر خوارزمشاهیان روا داشته بود که سلطان محمد نمی‌توانست آنها را بپذیرد. از جمله خلیفه، امیرحاج جلال‌الدین حسن اسماعیلی را که بر اثر مسامحه الناصرالدین الله به دامن اسلام سنی بازگشته بود، بر امیرحاج خوارزمشاه مقدم داشته بود (همان، ۹۶؛ نسوی، ۱۳۶۵: ۲۰). در حالی که خوارزمشاه اسماعیلیان را دشمن خود می‌پنداشت. از سوی دیگر تحرکات سیاسی و نظامی خلیفه در ایران مرکزی (ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۲۵/۲۵۵، ۲۶/۷-۴) دل‌نگرانی جدیدی برای سلطان محمد ایجاد کرد. سلطان محمد از آن بیمناک بود که اقدامات سیاسی و نظامی الناصرالدین الله زمینه توسعه نفوذ خلیفه بغداد را در ایران مرکزی فراهم آورد. قتل ایدغمش از مملوکان اتابک پهلوان محمدبن ایلدگز بوسیله عباسیان و به فرمان خلیفه سلطان را بر حمله به بغداد مصمم‌تر ساخت. ایدغمش صاحب شهرهای جبل حاکمیت سلطان محمد را پذیرفته بود و درحقیقت فرمانروای خوارزمشاهیان در ایران مرکزی محسوب می‌شد (همان، ۲۸۰، ۲۵/۲۸/۲۶؛ نسوی، ۱۳۶۵: ۲۱).

سلطان محمد پیش از حمله به بغداد از ائمه سرزمین خود فتوا گرفت مبنی بر آنکه آل عباس

در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت به سادات حسینی می‌رسد و بخصوص آنکه الناصرالدین‌الله در حفظ ثغور ممالک اسلامی سستی کرده و بدعت‌های ناروا بنیان نهاده است. وی به همین بهانه الناصرالدین‌الله را از خلافت معزول شده دانست و یکی از سادات بنام علاءالملک ترمذی را نامزد مقام خلافت کرد (جوینی، ۱۳۷۵: ۹۶؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۹۲).

پس از این اقدام، خلیفه شهاب‌الدین سهروردی را به نزد خوارزمشاه فرستاد تا او را از این اقدام هشدار و انذار دهد. سهروردی در آغاز پیام خود حدیثی از رسول‌الله (ص) مبنی بر برجزرداشتن مومنین از زبان رساندن به آل عباس را روایت کرد. خوارزمشاه در پاسخ شیخ اظهار داشت که هرگز قصد رنجاندن آل عباس را نداشته است. اما می‌شنوم که در زندان خلیفه بسیاری از خاندان آل عباس محبوس مانده‌اند. شایسته است شیخ این حدیث را به سمع خلیفه نیز برساند که اولی‌تر است. شیخ پاسخ داد که خلیفه به اجتهاد خود و مصلحت مسلمین صلاح دیده است گروهی اندک در حبس بمانند. خوارزمشاه پاسخ گفت که آنچه از اوصاف الناصرالدین‌الله بیان می‌کنی غیرواقع است و درنظر دارم که به بغداد روم و بزرگی را که موصوف به این صفات باشد بر سریر خلافت نشانم (نسوی، ۱۳۶۵: ۲۱؛ خواندمیر، ۱۳۶۲: ۲/۳۲۸).

خوارزمشاه در ۶۱۴ ق یا هدف حمله به بغداد به عراق رفت. پس از تثبیت موقعیت خود در عراق در آغاز پانزده هزار سوار را پیشاپیش به سوی بغداد فرستاد و بدنبال آنان نیز خود به همراه سپاهی دیگر روانه شد. در نزدیک اسدآباد همدان سپاهیان او گرفتار برفی سنگین شدند و لطمات فراوانی به سپاه وارد آمد (نسوی، ۱۳۶۵: ۳۲؛ ابن‌اثیر، ۱۳۶۸: ۲۶/۳۰). بدین ترتیب مهمترین تلاش نظامی خوارزمشاهیان برای حمله به بغداد ناکام ماند. پس از آن نیز خوارزمشاه فرصت آن را نیافت تا تلاش جدیدی را سامان دهد. زیرا اندک زمانی بعد خود را مواجهه با دشمنی صعب در شرق یافت، که بعدها گفته می‌شد وی را نیز خلیفه محرک بوده است.

درحقیقت صرفنظر از زمان اندک روزهای پایانی عمر تکش که موفق شد از خلیفه منشور حکمرانی و سلطنت دریافت دارد، خلیفه عباسی الناصرالدین‌الله هیچگاه نپذیرفت که عنوان سلطان را به فرمانروایان خوارزمشاهی اعطا کند. حتی هنگامی که روابط خوارزمشاهیان پس از حمله مغول و در زمان جلال‌الدین خوارزمشاه تا حدی بهبود یافت، خلیفه، جلال‌الدین را با عنوان

«شاهنشاه» خطاب می‌کرد (نسوی، ۱۳۶۵: ۲۰۳، ۲۰۵). در حالی که خلیفه به مخدوم خوارزمشاهیان یعنی براق حاجب قتلغ خان حکمران آنان در کرمان لقب سلطانی بخشید. هنگامی که در زمان فرار فرزندان سلطان محمد، غیاث‌الدین پیرشاه برادر سلطان جلال‌الدین از براق حاجب که پیش از این خادمش بود، سؤال کرد که چه کسی سلطانی را به تو داده است «قتلغ سلطان جواب داد که سلطانی به من آن مالک‌الملکی داده است که کلاه سلطنت از فرق سامانیان برداشت و بر سر غلامان آن خاندان سبکتکین و محمود نهاد و دست قهرش کسوت جهاندری از سلاطین سلجوقی برکشید و بنده‌زادگان آن خاندان که خوارزمشاهیان و اسلاف تو بودند بدان خلعت کرامت ارزانی داشت.» (منشی کرمانی، ۱۳۶۴: ۲۴-۲۵).

به نوشته نسوی، جلال‌الدین خوارزمشاه در هنگام بازگشت از هند، در مکاتبه با خلیفه، خود را «خادمه المطواغ منکبرنی ابن السلطان سنجر» می‌خواند جلال‌الدین پیوسته از خلیفه عنوان سلطانی را می‌خواست، ولی مورد اجابت واقع نمی‌شد. نسوی توجیه می‌کند که این امر به آن علت بود که «ملوک کبار» را سلطان نمی‌گفتند (نسوی، ۱۳۶۵: ۲۱۴، ۲۸۳). با توجه به متن عربی کتاب سیرت جلال‌الدین این گونه استنباط می‌شود که منظور از «ملوک کبار» پدر و اجداد جلال‌الدین بوده‌اند (نسوی، ۱۳۶۶: ۲۱). در ۶۲۱ ق هنگامی که سلطان جلال‌الدین در خوزستان بود بر آن شد تا از الناصرالدین الله برای مقابله با دشمنانش که ظاهراً مغولان بودند امداد طلبد و «از او در روی خصمان سدی سازد» و به همین منظور رسولی به بغداد فرستاد. خلیفه عباسی نه تنها توجهی به سخن او نکرد، بلکه برای «انتقام آنچه از پدر و جد او در روزگار گذشته صادر شده بود»، یکی از امرای خود بنام قشتمور را با سپاهانی برای راندن جلال‌الدین از آن نواحی روانه کرد. حاصل نبرد طرفین هزیمت قشتمور بود. سپاهیان خوارزمشاه تا نزدیکی بغداد به تعقیب سپاهیان هزیمت یافته، رفتند (جوینی، ۱۳۷۵: ۲/۱۵۴). ظاهراً بازگشت جلال‌الدین بدلیل حمله جناح دیگری از سپاه خلیفه که در آذربایجان مستقر بود، صورت گرفت.

خلیفه الناصرالدین الله تا پایان عمر خویش از پذیرش خوارزمشاهیان و اعطای عنوان سلطان به آنان خودداری کرد. وی در ۶۲۲ ق دزگذشت. دوران جانشین وی یعنی ظاهر بامرالله بسیار کوتاه بود (ابن طباطبا، ۱۳۶۷: ۴۴۱) و فرصتی برای تلاش مجدد جلال‌الدین برای کسب مشروعیت

سیاسی ایجاد نکرد. ولی در زمان المستنصر بالله که در ۶۲۳ ق به خلافت رسید اوضاع برای خوارزمشاهیان رویه‌ای مطلوب یافت. سرانجام تردد سفرای طرفین و وصول اطمینان خلیفه از جلال‌الدین زمینه مناسب را فراهم آورد. هنگامی که جلال‌الدین به خواسته دیوان عزیز فرمان داد که برخلاف رویه دوران پدرش، نام خلیفه را در خطبه آورند. جلال‌الدین با گسیل حاجب خاص خود به بغداد خواست که در کنار سایر فرمانروایان، اعتبار بیشتری به فرستاده او بخشید شود. به گزارش حاجب رسول جلال‌الدین، خلیفه او را تکریم فراوان نهاده بود. هنگامی که خلیفه جلال‌الدین را با عنوان شاهنشاه می‌خوانید و از حاجب جوایای احوال او می‌شود، حاجب خواسته جلال‌الدین مبنی بر آنکه «بر سایر ملوک زمان مقدم» گردد را مطرح می‌کند. این خواسته را خلیفه پذیرفت و نامه و «خلعتی گرانبهایه» به همراه حاجب، برای جلال‌الدین فرستاد (نسوی، ۱۳۶۵: ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۰۳). در حقیقت تلاش طولانی خوارزمشاهیان برای کسب عنوان سلطان در این زمان یعنی واپسین ایام حیات فرمانروایی آنان نتیجه داد. سرانجام فرمان سلطنت جلال‌الدین و منشور حکمرانی او به همراه خلعت در هنگام محاصره اخلاط توسط جلال‌الدین، به او رسید. وی پس از آن در مکاتباتش با خلیفه خود را «عبده» می‌خواند. نسوی تأکید می‌کند که جلال‌الدین در مکاتباتش با سلجوقیان آناتولی، ملوک مصر و شام، نام خود و پدرش را با عنوان سلطان می‌نوشت. ولی او مشخص نکرده است این عمل قبل یا پس از دریافت عنوان سلطانی بوده یا نه. با این حال می‌دانیم که جلال‌الدین نیز همچون پدرانش عنوان سلطان را در مکاتبات رسمی بکار می‌برده است (همان، ۲۸۱).

نسوی منشی سلطان جلال‌الدین در شرح وقایع پیش از این نیز از جلال‌الدین با عنوان سلطان یاد کرده و در مواردی نیز جلال‌الدین را با عنوان پادشاه مورد خطاب قرار داده است (همان، ۳۶، ۶۰، ۱۱۶، ...). وی از ملک مظفر نیز که پس از مرگ سلطان جلال‌الدین به خدمتش شتافته است، با عنوان سلطان یاد می‌کند (همان، ۱۱۶).

جوینی نه تنها از فرمانروایان خوارزمشاهی با عنوان سلطان یاد می‌کند، بلکه از غیاث‌الدین و رکن‌الدین غورسانچی برادران خرد سلطان جلال‌الدین نیز با عنوان سلطان نام می‌برد (جوینی، ۱۳۷۵: ۲۸/۲، ۴۷، ۱۲۶، ۲۰۱، ...). از دیگر فرمانروایان بی‌جاه و مقام خوارزمشاهیان که ظاهراً

خویشتن را سلطان خوانده‌اند، شاید بتوان از خمار ترکی از اعیان لشکر و از اقربای ترکان خاتون نام برد. در هنگام حمله مغول و پس از خروج سلطان محمد از خوارزم، گروهی از امرا جمع شدند و خمار را به واسطه خویشاوندی او با ترکان خاتون به اتفاق به اسم سلطنت موشوم کردند و پادشاه نوروژی از او برساختند. غافل از آنکه تندباد حوادث، آینده‌ای دیگر را رقم زده است (همان، ۱/۹۸).

نتیجه

سالها تدارک، برنامه‌ریزی و تلاشهای سیاسی و نظامی خوارزمشاهیان برای کسب مشروعیت سیاسی از خلیفه عباسی و دست‌یابی به عنوان سلطان به موفقیت نینجامید. در این میان فقط تکش و جلال‌الدین در واپسین سالهای فرمانروایی خود توانستند بصورت رسمی و برای مدتی کوتاه از این عنوان استفاده کنند و از خلیفه خلعت و لوای سلطنت را دریافت دارند. بنظر می‌رسد تقارن زمان حکمرانی خوارزمشاهیان با دوره‌ای از توسعه‌طلبی سیاسی و نظامی آل عباس، فقدان مقبولیت اجتماعی خوارزمشاهیان در میان اهالی بویژه ایران مرکزی و مستعجل بودن دوران اقتدار خاندان خوارزمشاهیان از جمله عواملی بود که آنان را در کسب مشروعیت سیاسی از خلیفه عباسی و لوای سلطنت ناکام نهاد.

منابع و مأخذ

آقسرائی، محمود بن محمد، (۱۳۶۲) تاریخ سلاجقه یا مسامره الاخبار و مسایره الاخبار، مصحح دکتر عثمان توران، تهران، اساطیر، چاپ دوم.
ابن اثیر، عزالدین علی، (۱۳۶۸) الکامل فی التاریخ-تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ج ۱۵ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶، مترجم ابولقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، علمی.
ابن طباطبای، محمد بن علی، (۱۳۶۷) تاریخ فخری، مترجم محمد وحید گلپایگانی، تهران، علمی و فرهنگی.

- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ؛ (۱۳۷۶) تاریخ ترکهای آسیای میانی، مترجم دکتر غفار حسینی، تهران، توس.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ، ترکستان‌نامه- ترکستان در عهد هجوم مغول، ج ۲، مترجم کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- بغدادی، بهاء‌الدین محمد بن مؤید، (۱۳۱۵) التوسل الی التوسل، مصحح احمد بهمنیار، تهران، شرکت سهامی چاپ.
- بکران، محمد بن نجیب، (۱۹۶۰) جهان‌نامه، بکوشش برشچفسکی، مسکو، فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی.
- بنداری، فتح بن علی، (۱۲۵۶) تاریخ سلسله سلجوقی، مترجم محمدحسین جلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- بیهقی، ابوالفضل، (۱۳۲۴) تاریخ بیهقی، مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران، بانک ملی ایران.
- تفلیسی، ابوالفضل جیش بن ابراهیم، (۱۲۷۱) وجوه قرآن، بکوشش مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- جوزجانی، منهاج السراج، (۱۳۶۳). طبقات ناصری، ج ۲، بکوشش عبدالحمی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
- جوینی، محمد، (۱۳۷۵) تاریخ جهانگشا، ج ۱ و ۲، بکوشش محمد قزوینی و مدرس رضوی، تهران، دنیای کتاب.
- خاقانی، افضل‌الدین، (۱۳۷۵) دیوان خاقانی شروانی، ج ۱، مصحح دکتر میرجلال‌الدین کزازی، تهران، مرکز.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، (۱۳۶۲) تاریخ حبیب السیر، ج ۳ و ۲، مصحح جلال‌الدین همایی، تهران، خیام، چاپ سوم.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، (۱۳۶۳) راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق، مصحح محمد اقبال، تهران، علمی، چاپ دوم.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی، (۱۳۷۳) جامع‌التواریخ، ج ۱ و ۴، مصحح محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، البرز.

زمنخسری، بجازالله، (۱۳۴۲) مقدمه‌الادب، ج ۱، بکوشش سیدمحمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران.

شبانکاره‌ای، محمد بن علی؛ (۱۳۶۳) مجمع‌الانساب، مصحح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، (۱۳۵۳) ج ۹ و ۱۵، مترجم ابوالقاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

عوفی، محمد، (۱۳۶۱) تذکره لباب‌الالباب، ج ۱، مصحح محمد عباسی، تهران، فخر رازی. فخر رازی، محمد بن عمر، (۱۳۲۳) جامع‌العلوم، بکوشش میرزا محمدخان ملک‌الکتاب، بغبئی، مظفری.

فرای، ریچارد (گردآورنده)، (۱۳۶۳) تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ج ۴، مترجم حسن آنوشه، تهران، امیرکبیر.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، (۱۳۶۳) تاریخ گردیزی، مصحح عبدالحی حبیبی، تهران دنیای کتاب.

مستوفی، حمدالله، (۱۳۶۴) تاریخ گزیده، بکوشش دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر. مسکویه رازی، احمد بن محمد، (۱۳۷۶) تجارب‌الامم، ج ۵، مترجم علینقی منزوی، تهران، توس. منشی کرمانی، (۱۳۶۴) نسائم‌الاسفار من لطائف‌الانخبار در تاریخ وزرا، مصحح میرجلال‌الدین حسینی ارموی محدث، تهران، اطلاعات، چاپ دوم.

مولف گمنام، مجمل‌التواریخ و الفصص، (۱۳۱۸) مصحح ملک‌الشعراى بهار، بکوشش محمد رمضان، تهران، کلاله خاور، چاپ دوم.

نخجوانی، هندو شاه‌بن سنجر، (۱۳۷۵) تجارب‌السلف در تواریخ خلفا و وزرای ایشان، مصحح عباس اقبال، بکوشش دکتر توفیق هاشم پور سبحانی، تهران، طهوری.

نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، (۱۳۶۳) تاریخ بخارا، مصحح مدرس رضوی، مترجم ابونصر احمد بن محمد نصر قبادی، تهران، توس، چاپ دوم.

نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی، (۱۳۶۵) سیرت جلال‌الدین مینکیرنی، مصحح مجتبی مینوی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم.

نسوی، شهاب‌الدین محمد خرندزی، (۱۳۶۶) سیره جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، مترجم محمدعلی ناصح، یکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، سعدی، چاپ دوم.
 وطواط، رشیدالدین، (۱۳۶۲) حدائق السحر فی دقائق الشعر، مصحح عباس اقبال، تهران، سنایی و طهوری.

وطواط، رشیدالدین، (۱۳۳۹) دیوان شعر وطواط، مصحح سعید نفیسی، تهران، بارانی.

وطواط، رشیدالدین، (۱۳۷۶) لطایف الامثال و طرایف الاقوال، مصحح حبیبه دانش آموز، تهران، نشر میراث مکتوب.

وطواط، رشیدالدین، (۱۳۳۸) صد کلمه منظوم یا مطلوب کل طالب، نسخه خطی از مجموعه شماره ۴۳۷۹، کتابخانه ملک.

وطواط، رشیدالدین، نامه‌های رشیدالدین وطواط، مصحح دکتر قاسم تویسرکانی، تهران، دانشگاه تهران.